

ش

مجموعه اشعار

امین مرادیان

ش

مجموعه اشعار امین مرادیان



نشر آوای بوف ۱۴۰۰

© AVAYE BUF - 2021



AVAYeBUF.com

avaye.buf@gmail.com

Shin
Amin Moradian

Edit: Ghasem Gharehdaghi

Illustrator : Houriyeh Gharehdaghi

ش

امین مرادیان

امور فنی و انتشار: قاسم قره داغی

طرح جلد : حوریه قره داغی

انتشارات : آوای بوف

Publish: Avaye Buf

ISBN: 978-87-93926-71-4

©2021 Avaye Buf

avaye.buf@gmail.com - www.avayebuf.com

سرشناسه : مجموعه اشعار امین مرادیان

عنوان و نام پدیدآور : مجموعه اشعار امین مرادیان [کتاب] / نویسنده: امین مرادیان / امور فنی و انتشار: فاسم قره‌داغی ؛ طرح جلد حوریه قره‌داغی..

مشخصات نشر : ، 2021. دانمارک: نشر آوای بوف

مشخصات ظاهری : ۴۴ ص.؛ ۲۱×۵/۱۴ س.م.

شابک : نشر اینترنتی: ۹۷۸-۸۷-۹۳۹۲۶-۷۱-۴

موضوع : مجموعه شعر / متن فارسی

رده بندی کنگره : 87-93926-71-5

شماره کتابشناسی جهانی:

شابک: ۹۷۸-۸۷-۹۳۹۲۶-۷۱-۴

ISBN: 978-87-93926-71-4

کلیه‌ی حقوق محفوظ است. بازنشر به هر شکل، با ذکر منبع بلامانع است.

جهت هماهنگی برای استفاده به هر شکل و نحو (تکثیر، انتشار و ترجمه و هرگونه استفاده‌ی دیگر) لطفاً به ایمیل زیر پیام ارسال کنید:

AVAYE.BUF@gmail.com

لینک دسترسی آنلاین به کتاب: www.AVAYEBUF.COM

فهرست

۸.....	معشوقه ی در زمان جاری
۹.....	پرنده ی آسمان قلبم
۱۰.....	سینما
۱۱.....	لب بر لب جامم
۱۲.....	طلوع
۱۳.....	داس و تبر
۱۴.....	ستایش
۱۵.....	معشوقه ی ممنوعه
۱۷.....	بی مهابا
۱۹.....	لبِ پاینت
۲۰.....	چشمه
۲۱.....	عشق بازیِ مرگِ آسا
۲۳.....	سیاهچاله
۲۴.....	بازگشتِ همه ی ما بسوی هم است
۲۵.....	گیلاس
۲۶.....	دریچه
۲۸.....	مرا بخواه
۲۹.....	سادبسم
۳۰.....	رهایم مکن
۳۱.....	چمدان
۳۲.....	حایل
۳۳.....	خواب

۳۴	نقره فام
۳۶	تلوزیون
۳۹	جدایی طلب
۴۱	هیچ‌کس
۴۳	آشنایِ ازلی

معشوقه ی در زمان جاری

شب عجیبی بود

ما چه حریصانه و پاک

چه بی پروا و رها

پیکرانمان به شراب لبان یکدگر شستیم

سوراسرافیل نفست

جنون آمیزترین من من را

پس از هزاره ها از خاک برآورد

من حشاش ترین فدایی توام

ای شیرین ناب

ای پاک گوارا

ای مقدس ترینترین رودها،، نهرها و چشمه ها

من عاشقانه تو را سر کشیده ام

من جاودانه ی بی مرگم

و تو،،

معشوقه ی در زمان جاری

پرنده ی آسمان قلبم

پرنده ی آسمان قلبم

اینجا تمام قله ها از آنِ توست

و درختان شکوفه هاشان به اغواگریِ تو برخواسته اند

و چشمه ها زلالی شان را به تو ارزانی می دارند

پرنده ی آسمان قلبم

آیا به شانه هایِ عاشقِ منتظرم

قصد فرودت هست؟

اینجا همه چیز برای تو می تپد

در حقیقت همه جا همیشه شب است ، ماه من

خورشید فقط مزاحمی است مانند مامور سینما

که گه گاه چراغی می زند

و بوسه ی ما را متوقف می کند

لب بر لب جامم

لب بر لب جامم

امشب همه فرمان ز تو خواهم که غلامم

لب بر لب جامم ولی فکر و خیالم

باشد که لبی از لب سرخت بستانم

در حجه ی رگبار کلاشینکوف چشمت

هر مژه ی تو تیر خلاصیست به جانم

جانا مزن اینگونه به آماج گلوله

من زخمی روز ازلت ، خلع سلاحم

هر دام که گسترده ام افسوس که افشاست

تو دانه و دامی و من از بی خبرانم

در ورطه ی این عشق ، چه مشتاق گرفتار

من معتکف و منتظر منتظرانم

مرتد بشمارند مرا مردم این شهر

چون نام تو را ذکر ، به تسبیح شمارم

ولله که معراج ، مرا حلقه به گوشیست

بگذار تو را بنده شوم ، داغ گذارم

وقت است بیایی و بیایی نشانم

از غیب درآ و برسان من به مرادم

طلوع

طلوع کن خورشید کم

بشکن انتظار را

بر این تن سرما زده

بیاور بهار را

بتاب ای تشعشع نخستین آفتاب

جوشان کن چشمه ها و آبشار را

بگیر مرا و بفشار گرم به آغوش

زنده کن دوباره این زمین خشکیده

گر چه امروز پژمرده و بی جانم

دیروزها لبانت از من بوسه ها چیده

گسیل کن هزار هزار بوسه ی نورانی

که به تابستان تو محتاجم و بهار نمیخواهم

مرا ببر به گرم ترین روز گچساران

بیا که هزار سال بوسه طلبکارم

داس و تبر

چه می شود پدران را؟

چه می شود این جهان را؟

چه می شود که داس ها گلو درو می کنند و

دخترکانِ نارپستان به زیر تبرها هیمه می شوند؟

وای بر ما و این همه نادانی

وای از شر این همه نا آگاهی

چگونه رفته ایم مسیر را؟

که بوده قافله سالار که کاروان تفکر به این بیغوله کشانید؟

چه به گوشمان زمزمه کرده اند نیاکان؟

چه شرابِ غفلتی نوشانیده اند ما را؟

به کجا باید گریخت؟

پناه به چه باید جست؟

ستایش

من ناعادلانه تقسیم می کنم دلم را

میان تو و هیچ

آنگونه که خدایان نیز

ناعادلانه تقسیم کردند زیبایی را

میان تو و هیچ

معشوقه ی ممنوعه

معشوقه ی ممنوعه ، ای بانوی اشعارم
امشب بسی دلگیرم از تو گله دارم
قی میکنم بغضی که تنها یادگار توست
آری ، نمی گویم دگر که دوستت دارم
گفتی که پای عشقمان می مانی و هستی
من لطفعلی خانم ، چرا دروازه را بستی
گفتی رفیق راه عشقی ، تا ابد مومن
من کور بودم ، کی گمان کردم که بن بستی
من از نبودن های تو دلگیرِ دلگیرم
یادت نمی آید که گفتی بی تو می میرم ؟
یادت نمی آید ولی من در خیالتم
هر شب تو را با عشق ، در آغوش می گیرم
یک بار دیگر همدم شب های سردم باش

بعد از لب و بوسه ، غزلِ خوانِ اتاقم باش
مستانه غرقم کن به اقیانوس لب هایت
کهنه ترین معشوقه همپیکِ شرابم باش
زیبایِ من آیاتِ قلبم را بکن باور
می خوابم هر شب جای تو با قرصِ خواب آور
قلابِ گیسویت مرا هی می کشد اما
تا می رسم تو می روی آنسو و آنسو تر

بی مهابا

خارج از چهارچوب و تشریفات
ورای قید و رسم و زمانه
افسار گسیخته ترین و بی مهابایم
خسته از بلعیدنِ ناگفته هایم
گرانسِ من به تو ورای سیبِ اسحاق است
نیازِ من به تو حتمی تر از آب است
تا می پذیرم که رفته ای،، باور
باور نمی کند و می گوید این خواب است
به زیر پا فکن تمام تعهدها
به خیانتِ چشمانِ فریبات محتاجم
من مسخِ تو
تویی همه چیز و عالم هیچ
من مستِ تو
قرن هایِ قرنم گیج
با من بیا و خیانتکارترین دنیا باش

ما انتحاری ترین فدایان عشقیم

تراکم مولکولی ما

تمامی قوانین بشر را به تخم کبوتری هم نمی گیرد

من اخالیات را در راستای تو تعریف می کنم

تو هدفی

تمام عالم وسیله

لبِ پاینت

به نرمی و تازگی صبح
و به شادابی شکوفه های نو خاسته
که همیشه غلظت خون آلود گیلاس
مرا یاد لبِ پاینت می اندازد
لبِ پاینت به تنهایی
سزاوار هزاران غزل بود

چشمه

هیچ چیز تو در من نمی میرد
ما آنچنان عاشقانه با هم در آمیختیم
که آلیاژ وجودمان در هیچ دمایی از هم نخواهد گسست
ما چنان یکی بوده ایم
که هیچ عطری بویمان از هم نخواهد برد
نه سیه گیسوانِ پر طوفانت
نه طعم بینظیرِ پستانت
ای فراموش ناشدنی
هنوز تاللوی چشمه ی نقره ای پیکرت
در شب روشن مهتابی
به خوابم می آید،،
تو چه آزادانه رها شده ای
و من چه مشتاقانه می بوسمت
من جرعه جرعه تو را می نوشم
تو چنان خمشی در فضا - زمان من ایجاد کرده ای
که تا بیگ بنگی دوباره ، تو را طواف خواهم کرد

عشق بازیِ مرگِ آسا

و من شرّ حاسدٍ اذا حسد
که تو زیباترینی و عالم همه رشک می برند
چشمان مشکِ ات ، چه ذولفقاروار
بی رحمانه ذره ذره مرا می درند
لبهات جام زرّ است ، پر ز آبِ حیات
اهریمنی که به دامان تو چنگ می برم
گوشم به توست فرمان دهی اگر
صد طفل شیرخوار به قتل گاه می برم
بشکاف سینه ام ، به در آرزو جگرم
که تو هند جگر خواری و من استغاثه نکنم
میان حجه ی بیدریغ مژگان و ساطورت
جز شکر و صنای تو هیچ گلایه نکنم
دستانت آغشته به خون من است
چشمان حریصت اوج جنون من است
در انتهای این عشق بازیِ مرگِ آسا

بگذار بیوسمت که آخرین آرزوی من است

من زل به چشم تو ، عاشقی کنم

هر ضربتت به یک غزل ، شاعری کنم

این شعر وحی م نزیست که تو سروده ای

شاعر تویی و من الا ، کاتبی کنم

سیاهچاله

بگذار ببوسمت پنهانی
وقتی ما تنها فرصت این جهانیم
برای عشقی که می ارزد
بگذار تا خاک نشده ایم
در آغوش بفشارمت
بگذار تا نفت نشده ایم
ذره ذره وجودت را بچشم
عشقِ پر عطش ماست که می ماند
آنگاه که هستی را می بلعد سیاهچاله ای
من به هیچ نمی اندیشم
جز بوسه ای که باید می کردم
تو ندادی

بازگشت همه ی ما بسوی هم است

عشاقِ به هم نرسیده

چون رشته هایی سردرگم

در فضا رها می شوند

به همه چیز التجا می جویند

گاهی یکدگر را به زیر خروارها مشغله دفن میکنند

به امید فراموشی

و یا سالها در فریبِ خوشی های زودگذر همه چیز را به زمان می سپارند

غافل از اینکه

تمامی راه های فراموشی مسدود است

بازگشت همه ی ما بسوی هم است

و سوگند به خیانت

که مقدس ترین کلمات است

چه چیز پاک تر از پشت پا زدن به همه چیز

بی شک شکاف اتم نیز

همتای هم آغوشی ما گرما نمی زاید

گیلاس

درختِ گیلاسِ من
بهمن شکوفه می دهد
هر آنجا که هستی شکوفا بادت
پر میوه باد گیسوان پر تابت
دوش خواب دیدم که شاه گیلاسی
به جام لبانت به من بنوشاندی
میان شاخ و برگ های پر مهرت
چه دلبرانه مرا بچرخاندی
درختِ گیلاسِ من
تو را همیشه بهار باد
سرسبز باشی و دل تو شاد باد

تولدت مبارک شهبانو

دریچه

مرگ

دریچه ای به کجاست ؟

به کدام ناکجا ؟

مرگ ، آغاز هستیِ دیگریست شاید

رویش گلی

شبه بلوغِ فرزندِ دلبندِ است

و رویش خار هم ، به همین زیباییست

مرگ بستری است برای حیاتی دیگر

میلیون ها زندگی جدید در هیئت کرمی شاید

در پیکرِ معصومِ نوجوانی پدید می آیند

هرشّری به همان اندازه خیر است ،،

هستیِ ما ، در بیکرانه یِ نیسی

به هیچ میل می کند

و هیچ به معنای عدم نیست

ما به بینهایت ریزگرد بدل می شویم

هر ذره زیستنِ جدیدش را می آغازد

و همه چیز محکوم به بودن است اجباری

در ابدیتی بی انتها

در تمام حالت ماده

مرا بخواه

مرا بخواه

محتاجانه تر از پیش التماس کن

بگذار عطش خواهشت را

بی آرایش ترین و معصومانه ترین حسرت را

بگذار این تقابلِ دردناکِ میان عشق و تعهد را بینم

بگذار گذرِ سیاوشوارت

از تمامیِ خطوطِ قرمزهایِ ساختگی را به چالش بکشم

برنده کیست ؟

آنکه بی پروا به آغوشِ معشوقه اش پیوست

یا آنکه سالها عشقش را در خیال خویش زندگی کرد ؟؟؟

تو گریز از مَنَت هرگز نتوانی
که منِ میرشکار از پیِ تو ، تیر به دستم
گذرت می خورد آخر
به هزار یاس و میخک
سر راه تو بیندم
به طنابِ گلِ پیچک
به کمندت بکشم ، سیر بخندم
پنبه زارِ تنِ نازت
به شبیخونِ لبانم
سیه و تیره بسازم
لاله یِ گوش و لبانت
گنبدِ سینه و رانت
لمبرینِ عسل و چاله یِ نافت
همه را در یورشِ بوسه و دندانِ بدرانم
چشمه یِ اشکِ ز هر گوشه یِ چشم تو درآرم
که تو را زجر سزاوارترین کار جهان است

رهايم مکن

رهايم مکن ،

که گر چنين کنی

به لانه ی موريانه ها فرو خواهم شد

تا ذره ذره نبودنت را بخورند

رهايم مکن ،

که تناول لاشه ی هوشيار خویش را

در سورِ کرکس ها و کلاغ ها به نظاره می نشينم

رهايم مکن ،

مرا حريص نگاه بدار

به ميعاد گاهی وعده بده

به خيال بوسه ای مشتاقم کن

این شاعر

تو را همیشه معشوقه می خواهد

چمدان

من لبانم انگار

روی لبهای تو جا مانده

مشامم انگار

به چویل اوشنِ گیسویِ تو مست است هنوز

من حضورت را هر لحظه کنارم

خط عشقی که لبانم

می کشید از لب و گوشت تا به اعماق وجود

تو وجودم را

روحم را

بود و نبودم را

همه را در چمدانت

وقت رفتن بردی

خواهم که به گیسوانِ تو چنگِ زخم
امشب گل و مشروب و تو پیوندِ زخم
بگذار ببوسم ، بنوازم ، بسرایم
بگذار که باران شوم و بر تو بیارم
هر چند میانِ من و تو حایل و حایل
هر چند که بستی به کمر برنو حمایل
هر چند که برده ست تو را غیر به غارت
من بیژن در چاه توام تا به قیامت
چالِ چپِ گوئنت ، سیه چاله ی عشق است
مستغرقِ دریایِ توام ، باغ بهشت است
امید که یک شب تو به بالین من آیی
بین من و تو هر چه جدا بیست در آری
بی وقفه بشویم به بوسه تن و جان را
از هم نشناسیم ، مکان را و زمان را
من در تو و در من تو مذا بیم و گدازیم
یک لحظه نخواهیم زر و زور جهان را

خواب

گاهی دلم هیچ نمی خواهد
تنها پناه می جویم به خاطرات آغوش
و با چشمانی بسته
تجسم عمیقی از لبان چسبیده ام
به خاکِ نمناکِ تَنَت
تو بویِ نخستین باران پاییزی
من عمیق ترین خواب هایم را
در آغوش تو دیده ام
آنقدر عمیق
که نبودنت عینِ خوابست

نقره فام

نقره فام پیکرِ قیرگون گیسوی
هر آنجا که هستی قبله ام آنسوی
ولله به بهشت و تمام هورانش
هرگز نفروشم تو را ، یک موی
ایمان من به تو راسخ ترین ایمان هاست
رویین تنم کن ، به آب لبانت شوی
آماده ام ، هر آنچه آزمون باشد
مهیاست میدان ها و این هم گوی
هزار گلوی نوباوگان چو اسماعیل
بزیر تیغ بگذرانم ، فقط بر گوی
سیاوشوار به سخره می گیرم
گذر ز آتش ، خرامان و خندان روی
همه از مرگ اندر بیم و مرگ از من
بی باک تر از من آر توانی جوی
چو بابک خرم به وقتِ سلاخی
به خون خویشان بشویم روی

ورایِ ماورایِ طبیعتی بی شک
هزار هفده ، تو را سزاست رکوی
من چنگ می اندازم ، به امید ریسمانت
رها مکنم میان هزار تو در توی
امین ، به عشق طبیعت هماره بیماری
نشانه اش میان جهان های دیگر جوی

تلوزیون

چه خیانتی بالاتر از تلوزیون
به نسلِ تشنه‌ی جهانِ سومی
میان این همه رنگ و تبلیغات
سختی انتخابو سردرگمی

چه کنترلی بیشتر از ماهواره
به بندگی شیرینِ سرمایه
اضافه وزن و معمولی بودنم
منشا تمامِ دردنامه

در امتداد خط فکری قدرتها
یکی شهید می شود و دیگری پورن استار
دلار و نفت، جنگ و رنج و فستیوال
بین چه مکارانه می فریادت اخبار

من از سادگی و عشق، از شرقم

من از زبان مادریم، از رنگم

من از تمام داشته هام بیزارم

که در مد و شاخ بازی غرقم

نیاز و رفع نیاز، هر دو از آنهاست

ما دفن می شویم زیر حجمه کالاها

بزیر این همه اجناس معصوم در بنا درها

خدایا بیامرزد سهراب سپهری را

مرا نهایت آرزو هالیوود است

پیمبر امیر هرت و خدا پول است

منم غالم حلقه به گوشت اینستا

برای مسخ کردن ما همه چی جور است

دنبال رنگ خوشگل سال صورتی ام

در گیرِ ستِ لباسِ جشنِ های الکی ام

برای ولتتاینت، می خرم آن خرس چینی را

فدای سرت زحمت ده روز کارگری ام

به چشمه ، به گل ، قسم به کوهستان

که سنگ نما شد به کاخ ها دیوار

که توهم موفقیت است این بودن
دست از این لاکچری بازیِ تصنعی بردار

ما اسیر تجمل ، مقلدِ تبلیغات
بورس قرص های لاغری و حجم دهنده های تاخیری
صنعت پورن ، قیاست با عمو جانی
حسِ ناتوانی تو، وقت نزدیکی

پناه می برم به طبیعت، خدای عالی قدر
ز شرّ تلوزیون و اخبارِ خناسش
به شست و شوی کثیف روزانه اش سوگند
خودش دانه می کارد و درو داسش

جدایی طلب

آمده ام بیوسمت ، یار میاشوب چنین
سگرمه ات باز بکن ، چین میفکن به جین
آهوی رم کرده تویی ، شیر به نخجیر منم
تا که شکارت نکنم ، ترک نگویم این کمین
یا بده یا بگیرمت ، بوسه هزار صد هزار
شیعه چنین صبر نکرد ، پیر شدم به انتظار
غیبت کبری تو را کوچه به کوچه گشته ام
قرن به قرن رفته ام ، جبر تویی نه روزگار
آب حیات است لبث ، اخگر سرخ الله گون
سکندر از پی لبث ، کرد جهان واژگون
سر ب رم سکندران ، تش بنهم به قیصران
هر که بدل خیال تو ، می کنمش سرنگون
شیر نی ام شاپرکم ، شمع تویی بار بده
به آتش مقدست ، رقص طهارتم بده
در آرزوی وصل تو ، به سوختن مستحکم

بسوزم و به درگه ات ، راه و نشانه ام بده

هزار بار گفتمت ، راه فرار تو منم

هزار انتخاب تو ، منم منم یا که منم

نیست میان من و تو هیچ جدایی طلبی

پیکر تو مام وطن ، رستم این ملک منم

هیچکس

از بسکه بدنبال تو گشتم همه عالم
آواره ترین هیچکسِ هر دو جهانم
گفتند که گشتیم و نجستیم،

نجویی

گفتم که بگردم ، چه بجویم ، چه نجویم
.گفتند که عمرت به هدر

عمر فدایش

گفتند که مالت به هدر

مال فدایش

طعمِ تنِ او را نجشی گر که به راهش
هر آنچه که داری نرنی چوب حراجش
گفتند که دیوانه شدی

خنده ام آمد

گفتند پشیمان بشوی

خنده ام آمد

گفتند که بیراهه روی

خنده ام آمد

آرامش ما را گپ مردم نخراند

ما خویش سپردیم به او

او همه داند

هر آنچه صالح دید ، کند

هر چه که خواهد

ما ماهیِ حوضیم که خیزی نشناسیم

در پهنه ی او غرق و چه آشفته حواسیم

گر وصل به روح القدس یار بگردیم

هر لحظه به رقصیدن و در حالِ سماعیم

گفتند که از دست بدادی مشاعر

گفتم که مشاعر به چه کارِ منِ شاعر

گفتند که گفتیم ، نگویی که نگفتید

یاسینِ مخوانید به گوشِ خر و قاطر

آشنایِ ازلی

زمین به گردِ خورشید
من اما به گردِ تو می گردم
در مدارِ تو می چرخم
فاصله ام با تو مبنای زمان است
ما از زمان نیاکانِ بنیادیمان
از نخستین اسپرمی که آدم در هوا رها نمود
در یک مداریم
ای آشنایِ ازلی
ما در هزاران هیئت دیگر
و نه تنها اکنون و در این جهان
بلکه در میلیون ها جهان موازی دیگر نیز
هم را خواهیم شناخت.

